

ابن سینا حکیم

مارا اگر بودستی لم نقد از تو ببردیم و دوری و سختی نمیکشیدیم پس بت کردن مارا بلا نیست پیوسته

برمانتی الترجیر و لا ایضا

لَا تَطْهَرْنَ لِعَنَائِزِلِ أَوْ عَادِرٍ
فَلِرِجَّةِ الْمُتَوَجِّعِينَ حِرَازَةً
حَالِيَتُكَ فِي الْفِتْرَاءِ وَالسَّرْمِ
فِي الْقَلْبِ مِثْلَ شَمَائِلِ الْأَعْدَاءِ

یعنی اظهار کن برای دشمن یا دوست و وقت حالات خود را یکی در گاه سختی و دیگری در هنگام خوشی زیرا که برای ترحم دوستان متعالم حرارتی پیدا کرد و در دل مانند شامت اعدا حاصل آنکه از برای دشمن چون ریخ و سختی را گوشه در ظاهر اظهار نماید تا مسکند و در باطن خوشحال و فرخاک گردد چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه گفته است

مگر آنده نویسی با دشمنان که لاجول گویند شادی گمان

و هم چون سدر و خوشمالی از برایش کوئی مایه عداوت و جدش کرد و دوست چون ریخ و سختی و دشمنی
ستود و متعالم شود پس بهتر است که مرد را گفتن این چیز بگفته و بندد

و لا ایضا

بُعْنَى الْجَبَلِ يَجْمَعُ الْمَالَ مُدْنَةً
كَذَوْدَةِ الْفَرَسِ مَا يَنْبِيهِ نَهْدًا
وَاللِّحْوَادِثِ وَالْأَبَامِ مَا يَدْعُ
وغيرها بالذبی تشبیه بفتح

یعنی ریخ میبرد و صرف میکند بخیل بجمع آوردن مال روزگار خود را فاضل از آنکه حوادث و نوابز روزگار آن مال ابر او میکند از این معنی نظیر کرم آبریشم است آنچه را بنامی بندد و بر خود می تند خراب میکند و غیر او با آنچه او بنا نهاده و مایه بلالت او شده و قطع میگرد

و لا ایضا

احْفَظْ لِيَانُكَ لَا يَنْجِي بِثَلَاثَةٍ
فَعَلَى الثَّلَاثَةِ يَكْفِي بِثَلَاثَةٍ
سِينَ وَمَالِ مَا اسْتَطَعْتَ وَمَنْ
بِمَكْفَرٍ وَمَجَاسِدٍ وَمَكْدَبٍ

یعنی نگاه از زبان خود را و آشکار کن سه چیز را روش و سبک و قاعده خود را و نیز مال و مذنب خود را که در برابر آشکار کردن این سه چیز قبلا خواهی گشت به چیز اول در اظهار عقیدت تکفیر کننده و دوم بجه برنده سیم بگزیب کننده و آنچه حکم داشتند معنون این کلام است که برشته نظم در آورده
احفظ ذمبت و ذماتک مذمبت

فَلَمَّا بَلَغَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ الْحَبَاءَ فَتَدَّ
بِعَوَضِ اللَّهِ مَا لَانَتُ مُنْغَفَةً
بِهَوْنِ بَعْدِ بَقَاءِ الْجَوْهَرِ الْعَرَضِ
وَلَكِنَّ لِلنِّعَمِ أَنْ تُلْفَنَهَا عَوَضُ

یعنی آرام پیش کن و در چیز بزند کانی تحقق که سهل شود بعد از آنکه جوهر باقی است عوض او من میدهد خدا را
که تو لغت میکنی از او نیست برای نفس عوض گرفتگنی آنرا

و لا ایضا

یلتق

ابن سينا حکیم

۴۹۹

بَلِيغٍ بِالْقَبْرِ ضَيْفًا لَمْ يَرْمَلْهُ
فَا مَحَلَّبٌ مَّا زَادَ الْآوَهُ مُنْقَعَرٌ
فَرِحَ النَّفْسَ بِالْتَعْلِيلِ تَرْضِيهِ
عَنِ السَّاعِدِ مَنِ سَاعِدِ فَرِحَ

یعنی سزا و اذیت پر دباری کردن همان اندوه که کوچ مسیبه او را بر سینه که هجوم هما بنا هستند که خورش آنها جانهاست پس امر بزرگ سخت زیاد میشود مگر آنکه نقصان پذیر است و کار از برای مرد تنگ نشود مگر آن صاحب گشایش است پس خوش و ارضی با بصیر و تعلل قرار می شود بان امید است تا ساعتی از ساعتی شرح گشایش

وَلَا يَأْتِي

أَنْ تَكُنْ تَجْرِجُ مِنْ دَمْعِي إِذْ فَاضَ
أَوْ يَكُنْ أَبْصَرْتُ يَوْمًا سَبَدًا بَعْفُو
أَنَا لَا أَصْبِرُ عَنِ لَا يَحِلُّ الصَّبْرُ عِنْدَهُ
كُلَّ ذَنْبٍ فِي الْمَوْتِ يَغْفِرُ لِي مَا لَا آخِرَهُ

یعنی اگر بتراری نماند میکنی از اسکت چشم من در آنوقت که جاری شود پس نگاه از آنرا یا اگر دیده آقا می آید که عفو کند پس تو او باش من صبر میکنم از کسی که روایت صبر از او هر گناهی در جوی مشوق امر زید میشود برای من با وام که صیانت نموده

نکر دم او را

لِيَجْعَلَ مَا فَتَكُمُ مِنْ جَوِي نَفْعًا
وَحُرْمَةُ دِي لَسَاوَنُ هُوَ أَكْرَمُ
سَاوَنُ فُلْبَانًا زَامٌ فِي الْحَبِّ سَلْوَةٌ
عَدْبٌ هُوَ بِأَصْحَابِ مَا قَدَّ الْفَنَّةُ
فَلَا الصَّبْرُ مَوْجُودٌ لِأَلْتَوْفِ بِأَجْرٍ
أَخَافُ إِذَا مَا اللَّيْلُ مَدَّ سِدْوَلَهُ
أَجْعَلُ أَنْ جَرِي عَنِ الْوَصْلِ بِلِجْنَا
وَحُوهُ أَكْرَمُ هَكَذَا كُلُّ عَاشِقٍ
وَأَجْعَلُ الدَّمْرُ يَجْعَلُ بِنَانَا

یعنی در همه حال خوش میاید شمار آنچه برای شما می بینم از سوزش محبت پس با ما بزم می آرام باش و هم بر فراق و در اینجا سوخته بجزمت دوستی مرا از آرام هسته از دوستی شما دانه اینک طلا من را می خورد از آن کرده ام برنج خواهم انداخته و لی را که بخورم از دوستی آرام را دوری خواهم نمود گو اگر کرده ام هو را ایراست تا الفت کرده ام با دینس لاغور گفته تر او را شفا دهند و تر و فانی کنند و تر آن بقا دهند و تر است بر او اینحال صبر موجود است و نه شوق زایل شوند و نه آتکهای من میسازد آتش محبت را و نه علاج میکند از آبرس میایم از آن زمان که شب میکند پرومای خود را بر جلوه سوزن را از چشم خود غرق شدن آیا یکوست که حسنه او ده شوم از وصل بجای دوری آیا آرام میگردد چشم من دل من که درین سبب دوری شما سوخته بدوستی که است یا چنین است هر عاشقی ظلم کرده میشود و حمایت کرده نمیشود و تشنه میشود و آب داده نمیشود با امید ی زندگانی میکنم شاید روزگار جمع کند میان ما پس یدم مخلوقی در روزگار

بر حال

ابن مفضل

بر حال خود باقی بماند تا اینجاست آنچه از اشاروی که بدست افتاده و ترجمه شد گویند اورا کتابی بوده است اصل
اطبائی که منظومات فصیح داشته اند جمع نموده و از کتب اطبائی قبل از اسلام در دوره طب استخانی نموده است
بویژه انتخاب دوره منطقی از کتب فارابی منتهی

ابن مفضل

نامش عبدالله و کنیتش ابو الحسن است از مردم فارس بود در اصول فن ادب و مؤلفات آثار هماره تمام سخن
کامل داشت رسائل و مکاتیب وی در میان مفسران تازی مشهور است با کتب اصول دلیل او بقیل بن جبرئیل
سنان و بنان کار فضا محققان میکرد کلماتش در وفات منشیان سلف ثبت افتاده چنانکه ما نیز از آنها شریحه
دانی در طی این عنوان نقل خواهیم نمود در ضمن اخبار ابن ابی العو جازیه بدو اول یاد کردیم که ابن مفضل با او معاصر بود
در سلوک طریق زندقه بر آئین وی سیرت گویند اسلام صوری بیانت ظاهرش بدست عیسی بن عقیل در غزوه
از غزوات عم سفاح و منصور از او اول خلفا بنی عباس اتفاق افتاد قاضی ابن خلکان از پیشم بن عدی حکایت
کرده که گفت عبدالله بن مفضل نزد عیسی بن علی آمد و اظهار کرد که تو اسلام و تسامح حق بر قلب من بتابیده غریمت
دارم که روی عیقت از کیش مجوس شمار زردشتی بر تاهم و بدست تو مسلمانان کیرم عیسی گفت بایستی اسلام
تو در محضر جمعی از اشراف قبایل و امرا شکر بوقوع پیوند چون فردا شود نزدیک من بیایم مقصودت انجام دهم
مفضل انشب را در منزل عیسی باند و قتی که برای تعشی طعام آورده وی کجای غذا خوردن بر آئین مجوس نمره آغاز کرد
عیسی عتاب آورد که این نمره و انت علی عزیمت الاسلام یعنی با آنکه بر اینک سلامی بجاوت
مجوس نمره نمائی ابن مفضل گفت اگره آن ایبت علی غیر دین یعنی مرا که است است از اینکه شی کذرا
بر حالی که بروی نباشم چون صبح شد بدست عیسی سلام قبول کرد و چندمی در محبت مراتب علیه سپرد و گفت
نفس فرام آورده از اصمعی منتولت که گفت صنف ابن المفضل المصنفات الحسان منها الذمة النعمة
التي لم يصنف في فنها مثلها یعنی عبدالله بن مفضل مجامع نیک پرده است از انجلا است کتاب
دره تیر که تصنیف چنان بدلفن اتفاق افتاده ابن خلکان در وفیات آورده که بعضی اعیقت آن باشد که ابن مفضل
وضع کتاب کلید و دمنه است او خود آن قاصص لطیف با جریات بدیع را بر منطقی طیور و لسان و خوش حاصل
و بعضی گفته اند که اصل آن کتاب از وی نیست بلکه ترجمت آن از لغت پارسی بزبان تازی بدست او شده و آنکلام که
در آغاز کتاب مرقوم افتاده از اوست (انتی) که فی قاضی ابن خلکان از اصل و فرع کلید و دمنه شناختی
درست نموده که این دو قول در عرض یکدیگر آورده چه در آنکه خود وضع آن کتاب از قدامت علمای هند است
و آنرا قبل از ظهور ملت اسلام پرداخته اند محل شبت و موقع تامل نیست نسبت آثار حکیم بدیع و مواعظ نفیس
بعبدالله بن مفضل قولیت که البته قابل نقل نیست به تعضیل تحسین آن مجموع مطبوع که خلاصه افکار بر ابرمه هند است
تا آنکه که عبدالله بن مفضل مترجم کتب ارسطو از جانب ابو جعفر عبدالله منصور بر حمت آن مقرر شد و آنرا از
لسان هیلوی بزبان عربی نقل نمود چنانست که فنی بارع و مترسل بلخ ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الله

ابن مفضل

غزنوی در نسخه پادشاهی آورده گوید چون پادشاهی کبیری از شیروان سید خفانه عذاب که وصف عمل
و رفت او بر روی روزگار باقی مانده است و ذکر ایالت و سیاست او در صدر تواریخ ثبت تا به محمد که سلطان
اسلام را در بسط قط و بدل رفت بدو تشبیه کنند و کدام سعادت ازین بزرگوارتر که سیاه صلاوات است علیه السلام
شرف او روزانی داشت و بر افظ مبارک راند و گفت که **وَلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكِ الْعَادِلِ** نوشیران
شاه ادواتی کتاب را بچهلها از بلاد هند مملکت فارس آوردند و از زبان هندی لغت پهلوی ترجمه کردن
فرمود و بنای احوال ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواظبات از افرست مصالح دین دنیا و نمودار
سیاست خاص عام ساخت و در خزان خویش موسیقی بزرگ و ذخیرتی یقین سرد تا ایام نزد جرد شهریار که آخر
ملوک عجم بود هم برانقرار ماند چون بلاد عراق را پس بروست لنگر اسلام منقوح شد و صبح طاعت حق بر آن نویسی
طلوع کرد و ذکر این کتاب بر اسماع خلفای آل عباس میگذشت و ایشان را بسیار فتن آن میلی دشمنی میبود تا در وقت
ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنه ابن المقفع این کتاب را با اشارت او از لغت پهلوی
بنازی ترجمه کرد و منصور بر آن اقبال تمام فرمود و دیگر کار بهت بدان افتد اگر داند انقی مراد از کلامی که گفته
ابن خلکان آنرا از ابن المقفع دانسته معتقد است تا ندیدیم که قبل از باب برز و نیمه طیب سیاحت یافته و آن در
حرزیت نوشیرانست نقل این کتاب از هندوستان بایران و دوستان مسافرت برز و نیمه طیب طریقه
مختصری از بدایت و نهایت کلام ابن المقفع بر حمت ابوالمعالی غزنوی چنان است که گوید این در شمالی بحال مملکت
و قدرت عالم را با فرید و آدمیان را بفضیل و منت خویش بزرگ عقل و در جهان حسن از دیگر جانوران متمیز کرده اند
زیرا که عقل علی الاطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است مصالح معاش معاد و دوستان می نیاید و تنگنا
آخرت بدو باز بسته و آن دو نوع است یکی غریزی که اینو تعالی ارزانی دارد و دوم مکتب که از روی تجارت حاصل
آید و عقل غریزی در مردم فبزله آتش است در سنگ و آهن و چوب چنانکه طور آن بی آتش شدن ممکن نگردد
و اثر این بی تجرب و مهارت هم ظاهر نشود و حکما در کتب مکتب گفته اند **النجاب للعناب العنقوب** هرگز از
فیض آسمانی و غریزی بهر مند شد و بر کس بهر فضل موابطت و مشابرت نمود و در تجارت مستقدمان نامل
عاقلان و واجب دید جمله از روی نیازی بیاید و در آخرت سلجنت خیزد و الله اعلم تا آنجا که میگوید و ما چون
اهل فارس او دیدیم که این کتاب را از لغت هندی بزبان پهلوی ترجمت کرده اند خواییم که اهل عراق و بغداد
و حجاز و شام از آنهم نصیب یابند و لغت آذکی زبان ایشان است ترجمه کرده آمد و چون غزیت در اینجا
بمعنی پیوست آنچه ممکن بود برای تعیین مستعلم و متعین مستعد و شرح سبطان تقدیم افتاد تا بر خوانندگان اقبالی
و استفادات آن آسانتر باشد انشاء تعالی انقی رسید مرتضی در کتاب خزردور با سنا و چند ترجمه
ابن محمد هبللی حکایت کرده که گفت خرد او را خاله بن خداسش گفت خلیل بن احمد زیادت شایق آن بود که خدیجه
ابن مقفع را ملاقات کند و ابن مقفع نیز همی میخواست با خلیل دیدار نماید تا آنکه عباد بن عباد هبللی با ابن مقفع
جمع نمود سه شبانروز با یکدیگر با بحث اشغال کردند و پس از افرات خلیل از خردمندی و انشوری ابن مقفع
پرسید گفت **علیه اکثر من عهله** یعنی دانشی از عقلش فزونیست ابن مقفع را در باره خلیل سوال کرد
گفت

ابن المقفع

گفت عقله اکثر من علیه یعنی عقلی از دانشش بیشتر میخورد و دانشمند برستی سخن گفته اند چه بدی
 که خلیل بن احمد از دنیا در گذشت بتصدیق مردم آنقدر در صفت بد و ترک دنیا هیچ نظیر نداشت و این البته از صفات
 عقل خواهد بود و عبدالله بن مقفع در عاقبت عمر بسطری چند خون خود بر بخت یعنی در نسخه ای که برای عبدالله بن علی
 نگاشت چندان در تاکید شرط مبالغت نمود که ابو جعفر منصور بقتلش فرمان داد و این بلا شک از سخاقت عقل خواهد
 بود حکایت امان و عبارات که موجب خشم منصور شد فقیران نکاشته خواهد شد مورخین و ارباب طبقات آورده اند
 که عبدالله بن مقفع با آن فرط فضل و نور علم که بدان هشتمار داشت در دین عقیدت متمم و بزندقه و الحاد معروف بود
 سید مرتضی در کتاب غرر و در کوی از جعفر بن سلیمان روایت کند که گفت از مهدی بن منصور نقل است که گفت
 ما وجدنا کتاب زندقه الا واصله ابن المقفع یعنی در عقاید زندقه یقین هیچ مجموعی نگاشته
 ندیم مگر آنکه اصل آن ابن مقفع بود با خط کویه آن ابن المقفع و مطبع بن پاس و بیچی بن زباد کاغذ
 بنامونند پنجم یعنی ایجماعت در دین خود متمم بودند راوی گفته عجبت است که با خط خود را فراموش کرده
 کنایت از آنکه او تیز روید و این مردم بود و در عقیدت خویش تهمت هشتمار داشت از این شبه حکایت است که گفت
 ابن مقفع را پس از آنکه اسلام اختیار کرده بود عجبو ما تشکوه بحوس نقاد در حال بایستاد و این دو شعر حکایت
 انشا کرد

بایدت خانکه لندی تعزل هدی اعدک و به الفواد مویل
 انی لا مخلصنا لصدق و انی فما الیک مع الصدق لا مویل

یعنی ای خانه عاقل که من همی ازیم و عثمان از آن عزلت کنیم بر حالیکه دل بدان کاشته است هر چند من از اسنان
 تو روی میستایم ولی شرف تو سو کند که من با اعراض صوری در صیبر بسی بسوی تو مالیم همانا ابن مقفع بدین بیت
 نقل نموده چه آنها مطلع قصیده باشند از احوال شاعر معاصر فرزدق و جریر و خطل مراد با بن عاقل و خنجر زین
 معاویه نیست و تفصیل سخن از اخانی ابو الفرج اصبهانی باید جست و از ذوق نفاق زندقه ابن مقفع این شایسته
 که در مرثیه یحیی بن زیاد عارثی که بعضی با خط و میره یکی از مشاییر زمانه است گفته و بعضی مانند اخش آنها را از
 در مرثیه عبدالکریم بن ابی العوجا دانسته اند و بر این قول در ترجمت ابن ابی العوجا از مجلد اول کاشته اند و علی
 القدیرین دلالت آنها بزندقه قائل ظاهر است چه هر دو مرثیه از معاریف ملاحظه و مشاییر زمانه بوده اند

وزینا باعیر و ولاحی مثلهم فلیدرب الحارثات عن دفع
 فان تک فدا فادفنا و ترکنا ذوی غلته ما فی التداطع
 لندجر نفعاً فقد نالک اننا امنا علی کل الرزاها من الخرج

ترجمه اشعار در ترجمه ابن ابی العوجا که در کتب نقل کویه در بیتها خبر دلالت است بر ذوق بزدلی که گویند از انعام
 خیر محله طایفه شریک است و شرمز و جگر با جمله ابن مقفع با همت دین شهرت الحاد کلمات طبع و عبارات فصیح که بر
 حکم و امثال اشعار است بیان میآورد و از این فن نفیس صنعت عزیز یعنی آفر داشت برخی از سخنان
 او را

ابن المقفع

اور برای استشهاد بیاوریم گویند یحیی بن یزید بکاقت از وی خواستار شد که عهد مودت و علاقه دوستی با او در میان آورد این متففع در جواب براه مساحت رفت یحیی بر دیگر متمنی خود مکرر نمود این متففع در جواب نوشت

ان الاخاء وقت فکرت ان املکت رقی قبل ان اعرف حسن ملکک

یعنی برادری نوعی از بندگیست دوست نمیدارم که خود را بنده تو سازم از آن پیش که خواجگی تو از موده باشم

هم از سخنان دوست که گفته ذل نفسک علی الجار التوء والعیر التوء والجلس التوء فان ذلک لا یجاد لخطیبتک یعنی نفس خویش برای سه کس رام کن که البته از ابتلا بر ایشان باگزیری نخست

همسایه بد و دیگر معاشر بد و دیگر همشین بد و نیز این عبارات از دوست که با این حسن لفظ و لطف منی جمع نموده

اذا نزل بک امر مهم فانظر فان کان مما له حیلہ فلا تجزوا ان کان مما لا حیلہ له فلا تجزوا

چون ترا صهی افتد در ورطه گرفتار شوی اگر از ترا علاجی است پس عاجز مباش در خلاص بگوش اگر لا علاج است پس جسوع مناد و ناشکیبی کن ای کلام نهی است از دور زبانه یکی گسیل و قتل و دیگر جسوع و طمع و مثل است بر صفت اشتقاق با این لفظ تجزوا کلمه تجزوا گویند روزی عیسی بن علی اورا با ماده بخواند گفت اعز الله الاممیر

لست بومنی للکرام اکیلا یعنی من امروز از اینها کما سه بزرگان نیستم عیسی علت سوال کرد این متففع گفت

انی منرکوم والذکره فیحده الجوار مانعه من عشره الاحرار یعنی امروز مرا بیماری زکام افتاده و مجامه زکام زشت است و معاشرت بزرگان با آن روانیت وقتی برای یکی از دوستان خود بنوشت اما بعد

فنعلم العلم من هو اعلم به منک و علمه من انت اعلم به منک فانک اذا فعلت ذلک علیک ما جهلت وحفظت ما علیک یعنی پیوسته شاکر و کسی باش که دانش از تو افزون است نگاه امروز کار کسی باش

که تو از وی بعلم افندونی که نتیج این دو مقدمه آن خواهد بود آنچه ندانسته باشی بیا موزی آنچه دانسته باشی نیک و در نسخه خطی بندوسی وقتی در تعلیم انشا سلی از کتاب گفت ایاک و التبع لو حثی الکلام طبعاً فی نبل البلاغه فان ذلک هو العی الاکبر یعنی زینهار دور باش از آنکه در علی سخن کلمات

وحشی و عبارات غیر مانوس بیاوری بدین پندار که از این راه بواوی بلاغت رسیده خواهی بود که این خود در مانده کی بزرگی سخن و هم در نظیر انقیام با کاتبی گفت علیک بما سهل من اللفاظ مع التجنب

لا لفاظ التفله یعنی بر تو باد بالفاظ سهل و کلمات مانوس بشرط که از عبارات سفالکان کناره نمانی

عد بلاغت از وی سوال کرد و گفت انی اذا سمعها الجاهل ظن انه بحسن مثلها یعنی بلاغت آنست که چون مرد نادان ازرا شنود چنان پندارد که او نیز مثل آن تواند آورد آنچه در تقریر سائل

قصد میکند سهل متنع عبارت از این معنی است از کلمات دوست که لا تحدث من تخاف تکذبیه ولا تسئل من تخاف منعه ولا تعد ما لا تندد علی ابحازه ولا تضمن ما لا تنق علی القدره علیه

ولا تریج ما تعف به جانی یعنی با کسیکه بیم داری ترا بد روغ نسبت دهد قصه کن و از کسیکه بیم داری تو را محروم سازد و سوال مناد و بخیر که استطاعت و قای آن نداری و عده نویده و امر بر اکه اطمینان بدست یا من آن

نداری پذیرای مباش و بجز که امید داری آن مایه سزانش کرد و طمع بند نیز از کلمات دوست آنست

ابن متفّع

بَلِيَّ الْعَالَمِ عَنِ الذُّنْبِ عَلَيْهِ بَانَ الْأَذْفَانِ لَمْ تَقْتُمْ فِيهَا عَلَى فُتُورٍ الْأَخْطَرِ

یعنی یکی از چیزهاست که از فقره کم نصیبی تسلیم است به آنست که او خود میداند که دنیا با اندازه شان و قدر قدر است
قیمت نشده و نعمی با یکی از دوستان خویش گفت اذا صاحب ملکاً فأعلم أنهم قد يهبون
إلى فلة الوفاء فلا تغرن فلك إسطغانه فإنه لم يشعرا حد فلكه شينا الاظهر على
لنايه ان كان يخفها وعلى وجهه لمن كان علميا

یعنی هرگاه ترا صحبت سلطانی روزی شود داشته باش که ملوک بکم وفا می نموند پس اگر از پادشاه بطلوبه
ویر فرارستی بپناه از او چیزی بر دل بگیر و گراستی بخاطر راه ده که ما فی الضمیر تو البته پوشیده مانده بی شبهه
بروز کند چرا که هیچکس نیست که در میان وی چیزی مستور باشد مگر آنکه اگر سفید باشد آنچه از کفکوشش بطور رسد
و اگر عاقل باشد از رویش معلوم کرد که گویند عبدالمدین متفّع بر سفیان بن مویه فرزند زاویه زید بن قلیب از
آل صفره پیوسته تو بمن دستخاف میکرد و با آنکه او امیر بصره بود هیچوجه رعایت شان و چشمش نمی نمود
و همی لبان نزل و طسبت در استهزار و شترتیش میکوشید و خاطر وی سخنان ناملائم و کلمات ناموافق همی خست
چنانکه کثیرا در ابن المنعمیه خطاب میکرد یعنی پسزنی که شهوت مجامعت او بسی تیز است و چون بسی سفیان
بسیار بزرگ بود این متفّع از در نزل از شخص دیگری می نگاشت پس هرگاه که بر سفیان وارد میشد میگفت
السلام علیکم کننا روزی از روی استهزار از او پرسید ما نفول فی شخص مات وحلفن و جانا
و ذوجه یعنی چگونه در تقسیم ترک کسی که برده است وزن و شونی وارث که کرده وقتی سفیان خواست
از سخنان و انشوران فرزانه خاموشی استباید گفت مانند مث علی التکوین فسط یعنی هیچکس
از خاموشی پشیمان نشدم این متفّع گفت الخمر من ذین لک فکفتم ندیم علیک یعنی برای تو نیست
که همی لال نشینی و کس بر پرایه خویش پشیمان کرده و سفیان از این سخنان بسیار آزرده میشد و بناگزیر از این عبارات
درشت هموار می ساخت و همی گفید این متفّع در سپیده می انداخت و از دنبال بهانه میگفت تا مگر جرات آنکلمات
السیام و به با محرمان خویش میگفت والله لا قطعنه ان با از با و علیک منظر یعنی بخدا
سوگند اندام او بند بند از هم جدا کنم بر حالی که خود دیده اش نگران باشد تقصیر آرزوی کسی بجهول پیوسته این
متفّع مستوجب سخط منصور گردید و منصور قتل وی بر سفیان بن معاویه حوالهت کرده و سفیان او را بر وجهی که خوا
هلاک ساخت تفصیل این احوال آنکه در سال یکصد و سی و هفت هجری عبدالمدین بن علی بن عبدالمدین بن عباس هم
و سفاح که امیر مملکت شام بود بر حالی که از جانب سفاح با لشکر شام و خراسان بغزوه صائمه میرفت مکتوب
عیسی بن موسی بن عبدالمد بوی سید مشتمل بر خبر فوت سفاح و امر بر سبب منصور و ولایت عهد وی در ایران
که سفاح در حال حیات مقرر داشته بود عبدالمد را سوای طافت در سراقا و در وقت منادیر بغزوه و در میان
مردم نذاورد او که الصلوه جامعیه بیکه لشکر شام و خراسان مجتمع شدند مکتوبی را که در خبر وفات سفاح
رسیده بود در ایشان قرأت کرد آنجا در دو موت انقوم و بیت خویش چنین گفت که ایها الناس چون بود
سفاح غریت آن نمود که بجنگ مروان حارث شکر فرستاد لاد عباس را در یکجا فرام ساخت و یکایک ما

ابن مفتح

بجای تکلیف نمود و گفت از شما ایجماعت هر که قول من اجابت کند و همه مروان کفایت نماید و در علی
منت و پس از من منصب خلافت خاص خواهد بود بجز من احدی انفرمان خیر پذیرفت چنانکه بیگانه
ظاهر است که مروان از من گشتم و دولت امویان من برانداختم انیک بر حسب عاهده ابوالعباس اریکه
حکمرانی از این منت و طیفه که شرط مبايعت من استوار سازید و با مخالفان من در اندازید گویند باو
طانی و خفاف مروزی جمعی یکرا از سران سپاه بر این دعوی گویند پس مردم خراسان و شام و جزیره
برجیت عبداللہ دست کوشند و با اعتقاد وی غرمت نمودند الغرض عبداللہ بدین سلسله خود سربسته
برداشت و از آنجا بخرانفت مقاتل بن علی که بدان بلد از قبل منصور منصوب بود متحصن گشت و اینجگر
با ابو جعفر رسید صاحب آلہ ولہ ابوسلم را بدفع وی نامور داشت سمیکه خبر توجه ابوسلم بعبداللہ رسید با حکم
خران صلح کرده با استقبال و اند شد و بتویم آمد مباد مردم خراسان بجانب ابوسلم مال شوند مسجد
هزار نفر از ایجماعت را بکینا بقتل رسانید آنگاه در حوالی نصیب بین او را با ابوسلم ملاقی افتاد نزدیک
پنجاه ایشان در مقابل ہم نشسته مشغول مقاتله بودند و هر روز جمعی کثیر از طرفین گشته می گشت و عاقبت عبد
بکر ابوسلم شکسته شد و بشهر بصره گریخت و در آنجا نزد برادرش سلیمان بن علی تنواری شد و همی از جانب منصور
خائف و هراسان بود تا آنکه سلیمان بن علی عیسی بن علی بنزد منصور رفته در باب عبداللہ زبان شفاعت
کوشند و منصور بظاہر تقنی ایشان قبول کرد و از حسبم عبداللہ در گذشت و کار بر آن قرار گرفت که منصور
امانی برای عبداللہ بنویسد ایشان از نزد منصور بپسرد سما و دست کردند عبداللہ بن مفتح اگر در دایره عیسی
ابن علی بر مثل انسا بکایتیب در هم رسال منصور بود و هم در عدد خواص مجارم وی بشمار میرفت دستور
دادند تا صورت آن امان نگار میشد و در وی مقرر داشتند که در آن نامه شرط برابر و جہ تا یک مرقوم داد
و در آن باب از مخالفت و اتقان بیخ فرو نگذارند تا مگر منصور از استحکام عهود بر نفس امان طریق نتواند جست
و مخالفت شرط پیچیده نتواند نمود این متفق نسخه امان رقم کرد و در طی آن بهر گونه قبایح نقض میساق و
فصاح کتیب میان تصریح آورده اند تا به که این شرط نکند و عهود غلیظ در جمله فضول بکنجائید که و مسنی
عَدَدُ اِمْرَالْمُؤْمِنِينَ بَعَثَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيٍّ فَنَازَهُ طَوْلِيقًا وَ دَوَابَهُ حَبَسَ وَ عَجِبَهُ
اَكْثَرًا وَ الْمُسْلِمُونَ فِي حَلِّ مَنَاجِيْنِهِ یعنی و هرگاه منصور این عهد در شکند و از عیش عبداللہ
و قایم تا به پروگیا نش بطلاق ربا و سبانش در راه خدا مجبور بندگانش بعتق آزاد و مسلمانان از معیش
گشایش باشد و قتیکه آن وثیقه را نزد منصور بردند و بر مصنون آن استحضار یافت ایگلمات زیاد بر وی
کران آمد گفت نگارنده و این نامه کیت کفشد مردیت که در نزد اعمام تو منصب کاتی ارد و او را عبداللہ بن
نامند منصور در حال بیخانی عامل کوفه مکتوب کرد که باید این متفق کاتب عیسی بنقل رسانی و سفیان بن اب
کین دیرین که از این متفق بر دل داشت و پیوسته آرزوی بهانه گشتن وی میرد از ای حکم در تمهید انجام نامول
شد و همی مترصد وقت بود تا آنکه روزی این متفق بدست سیفان آمد و بارخواست سفیان در دستور
وی مسامحت نمود چندانکه قناعت آنان که در محضردی بودند بتدریج سیدون شد آنگاه ابن مفتح را در

ابن مقفع

در اول بخشد ابن مقفع و اهل سمری شده از ابن مقفع است که چون ابن مقفع در آمد سیفان بادی خطاب کرد
که اندکسرمانقول فی ائمه یعنی آیا بیاورداری آنچه را که در باره ما در من میگفتی و این اشارت بود
آنکه ابن مقفع از سیفان با بنی المنعمه تعبیر میکرد و ابن مقفع و ائمه است که سیفان را در کشتن او بهانه بست آمده لاجرم
آنجا تضرع کرده و گفت انشدک الله ايتها الامیر فی بعضی یعنی ای امیر ترا در هلاک خویش
بخدای سوگند میدهم سیفان گفت ائمه یعنی انکه انزلت قلله که بقتل بها احد یعنی در
این بر صفتی است که تو گفته اگر ترا بطوری کشم که سچکس آنچنان کشته نمکته پس امر کرد و تنور برانیک تابانند
آنگاه بخت تاب و به یک قسم یاد کرده بود اعضا ابن مقفع را یکایت همی بریدند و سیفان خود جمله را علی التام
در آن تنور افکند و ابن مقفع نظر میکرد تا آنکه تمامت جدا و در تنور انداخت و روی تنور نهاد و گفت
لین علی فی هذه المثلث بک حرج لانتک ز ندیق فدا فندت الناس یعنی بر من در این تنور
بسج باک نیت چرا که تو ز ندیقی و مردم را فاسد ساخته و چون چند می از این مقدمه گذشت سلیمان
عبدی بن مقفع را نایاب دیدند و از حال و تغتد کردند مردم ایشان را جزو دادند که ابن مقفع سالها داخل سراج
سیفان شد و از آنجا بیرون نیامد سلیمان و عیسی از ابو سیفان خصومت بزد منصور بردند منصور گفت
تا سیفان را مغلولان بهار الحلافه ضرمنوزند و کسانیز که نیز در آن بگری کواهی داشتند بزد منصور آورده جلگه
شهادت دادند که ما بالمعاینه دیدیم ابن مقفع صحیحاً و باره سر سیفان بن معاویه شد و بیرون نیامد منصور
با سلیمان و عیسی گفت مراد این نایاب است ایید نمود آنگاه بنی اشارت کرد و گفت او ایتم از قتلک
سیفان بد شتم خرج ابن المقفع من هذا البیت و خاطبکم منا قرونی صانعا
بکم اقلکم بفنا یعنی که اگر من بشهادت شما سیفان را با بن مقفع قصاص کنم آنگاه ابن مقفع از این
دور بیرون آید و با شما سخن کند من با شما بر چه طریق کردار آورم آیا در قصاص سیفان جمله امتوال سازم کواهی
چون ایگلام از منصور شنیدند و انشد که قتل ابن مقفع بر ضای منصور افتاده لاجرم جمله از شهادت خویش باز
گشتند سلیمان عیسی نیز از انواقعه دید و غمانش فرو پوشیدند بعضی کیفیت هلاک ابن مقفع را بر وجه دیگر نقل کرده
گفته اند که سیفان او را بچاه کینف در افکند و سر آن با سنگت بهم آورد و بر خنجر گفتند که ویرا بگره بفرستاد و فرمان
داد تا در پرستند و ابن مقفع در میان کربا به بسوی بند تا بزد و کینکان قتل او در سال یکصد و چهل و دو یا چهل و سه
هجری افتاد چنانکه از کتاب اخبار البصره تالیف عمرو بن شیبه استنباط شده در سال یکصد و چهل و پنج چنانکه
عبارت کتاب مرآة الزمان تصنیف سمرالدین ابوالمظفر یوسف واعظ بسطیشی جمال الدین ابو الفرج بن حمد
چنان دلالت میکند چه او شرح واقعه و تفصیل هلاکت ابن مقفع را در طی سوانح سال یکصد و چهل و پنج آورده و غاده
دی در کتاب مرآت الزمان بر آنست که هر ماه در رمضان اخبارها سال می نویسد که در آن اتفاق افتاده
از عمر ابن مقفع بجا هلاک سی شش سال گذشته بود این کتی در کتاب تحقیق اللسان گفته مشهور در نام و پی
ابن مقفع است بفتح فار و صحیح کسر فار میباشد چه بعد از هر مردی بود که قناع همی ساختی و فروختی و در میان
بست آوردی و قناع کبر قاف جمع قنیه بفتح قاف باشد و آن زبیس خوردنی گوشت است که از پرک خست برآید

ابن المقفع

پوشیده و فاخر کتاب کلیده و دمنه کتابت که حکمای هند از بطریقی خاص ساخته اند و بر هر حکمت شمارا و صناعت جا
از بر نعلی مخصوص پرداخته پند و حکمت و لهو و نزل ابرم تمزاج داده و صورت سخن با جبهه میل اکثر طبایع با فسانه نهادند
و از زبان و خوش بطور و بهایم و سباع و اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن انواع فوائد
حکمت و میامن موعظت اندراج نموده تا دانا برای استفاده مطالعه نماید و نادان برای توبه استفسار بخواند
و در سن آن بر معلم و خطش بر مستعلم آسان باشد و آن کتاب را حکیم روشن ای بید پائی بهمن بر نام رای جهان آرا
و ابشلم بنده تی تصنیف فرموده و در خزانه ملوک هند سلاطین و ولایت و یاد کار بوده در زمان کسری و شرفا
این خبر استهوار تمام یافته که در خزانه ملوک هند کتابی است که حکمت را از زبان بهایم و خوش سباع جمع کرده اند
و هر چه سلاطین اورد با ب سیاست خرم شاید و جهان را از اور حایت قواعد پادشاهی بکار آید در مطاوی اور
آن ایراد نموده چون از شیر و از ار غبستی تمام مطالعه آن کتاب پیدا آید برزویه طبیب که مقدم اطباء فی فارس بود
و بکمال فضل و ادب آراستگی تمام داشت بفرمود تا هند و ستان توجه نموده با انواع حیل تبهیرات تسکث نموده
آن کتاب را بدست آورد و الفاظ هند را لغت پهلوی که در آن زمان زبان سلاطین ایران همان بوده ترجمه کرده
بخدمت انوشیروان رسانیده و موقع قبول امتحان یافت اگر چه اهل سیر و تواریخ نوشته اند در زمان ظهور دولت
عرب خلیفه ثانی از عباسیان عبد ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خیر آن کتاب شنیده بود و بر
تحلیل آن شوق و شغف تمام بطور رسانیده و بطالیف الجمل نسخه پهلوی بدست آورده به امام ابو الحسن عبید
ابن المقفع که سرآمد ضلای عصر بود بفرمود تا تمام آنرا از زبان پهلوی به فارسی ترجمه کرده بفرز آباء ای قاسم
گوید ابو محمد عبد الله بن المقفع فضیحه بلوغ و کان بعد از ذبح او داد به ابن داحشش قبل اسلامه کهنه
لقب بود بالمقفع لان بحاج صریحه معفت بدو آتی ^{تصحیح} اولی کتاب کلیده و دمنه قبل از خلافت منصور بتاری ترجمه شد
بود چنانکه فاضل اردستانی در کتاب ترجمه انوار در تفسیر سوره انفال در بیان شان نزول این آیت و اذ انقلبه
علیهم اماننا قالوا قد معنا لوثنا مثل هذا ان هذا الا انما ظهروا الاولین
ایچنین آورده که نضرب عارث بلاد فارس فته بود کلیده و دمنه و قصه رستم و اخذ یار بخرید و معرب ساخته بکه
مطهر بود و گفت ایک افسانه آورده ام شیرین تر از افسانه هایست که محمد بر ما میخواند حق تعالی از عباد نضر خبر میداد
و میفرماید و اذ انقلبه علیهم اماننا قالوا سمعنا الی اخره و در تفسیر صافی گوید فائله النضرب الحجاز
بن کلابه و امیر یوم بدد فقلله النبی صلی الله علیه و آله وسلم صبراً بعد علی بن ابی طالب علیهما
و دیگر باره ابو الحسن نضرب احمد سامانی یکی از فاضل زمان امر کرد تا آن نسخه را از زبان عربی لغت فارسی نقل نموده
در دو کی شاعر موجب فرموده سلطان نیز برشته نظم در آورده بار دیگر ابو منصور بهرام شاه بن سلطان مسعود از او
سلاطین و خسرو نومی که مدد و حکیم شانی غزنویست مثال او تا وضع البلاغ ابو المعالی نضر بن محمد بن عبید
و آنجا بر آن نسخه ابن المقفع ترجمه نماید و کلیده و دمنه بهرامشای بهمن است و در عهد سلطنت سلطان حسین میرزا
بایتر نظام الدین احمد ختائی متخلص به سیاهی که از او ای معتبر بود بچنین بن علی واعظ معروف بکاشفی امر نمود این
کتاب را بهار سینه اسهل و موافق سلیقه آن زمان بنویسد که اکنون مشهور با نوار سیلی است و پس از آن یکی از شعرا که متخلص
بغیاثت

بمقفع
کتاب کلیده و دمنه

ابن بطه

۵۰۸

بغافنی است و نیندایم همان فغانی شیرازیت که مدتی در خراسان نزد امرای ترک بوده و حاجی لطفعلی بیگ آورد
اشکده شرح حالش را ایراد کرده است یا غیر آن بوده ترکی ترجمه نموده و در اکثر اسننه اهل ارا و پانزانی کتاب ترجمه شده است

ابن بطه بن محمد بن محمد بن ابوعبدالله الکلبی

از احاطه محدثین است و جماعت و از اعیان اطبقة است یوم و شب پنجم شوال سال سیصد و چهار متولد گردید پس از قطع
مراصل ایام صبی بسنگام تحصیل برای اخذ علوم و استماع حدیث ببلدان بعیده مسافرت نمود از خلق بسیار فنون علوم و
انواع حدیث فراگرفت ابو الفرج بن جوزی گوید ابن بطه از ابوالعاسم بنوی یحیی بن صاهد و ابوبکر نسیابوری که در کوفه
دیگر استملای عادیث نمود و جماعتی از محدثین مانند ابوالفتح بن ابی الفوارس از حبی برکی و غیر ایشان از روایات حدیث
در محضش نقل نموده از وی روایت کنند و اکابر علمای در حق ابن بطه ثناء و تجذبات بسیار ذکر کرده اند آنگاه بوسیله
از ابو حامد احمد بن محمد و لوی روایت کند که گفت لما رجع ابو عبد الله بن بطه من الرحلة لازم بهیسه
اربعین سنه فلم یبق فی سون و لا مفر الا فی یوم الاضحی و الفطر و کان امثارا
المعروف لم یبلغ خبر منکر الا غیر یعنی چون ابو عبد الله بن بطه از سفر که برای تحصیل علوم نموده بود عزت اختیار کرد
ت پهل سال ملازم سرای خویش گردید در طول آن مدت بیچکس او را در بازار ندید و تمامت ایام سال اجزیوم صحنی در روز فطر
بر میرد و امر کنند بعرفه بود و هیچ خبر مسکری بوی نمیرسد مگر آنکه از تغییر میداد و نیز این جوزی بناوی خنداز
روایت کند که گفت کان ابن بطه یثخننا لما استجاب الدعوه و هم از احمد بن علی محدث نقل نموده که در یوم
ابن بطه گفته که آن فی شیوخ اصحاب الحدیث و لانی غیرهم احسن هبته من ابن بطه یعنی ما بین مشایخ حدیث
و هم در میان سایر مردمان در نیکنوی جنات چون ابن بطه مشاهده نمودم و از ابو محمد حسین بن علی جوهری حکایت کند
که گفت از برادرم ابو عبد الله حسین بن علی شنیدم که می گفت در واقعه حضرت ختمی مرتبت نبوی صلی الله علیه و آله را دیدم که در
و عرض نمودم یا رسول الله ذاب بر ما مختلف شده بکدام یک از علمای ملت اقد او تاسی نمایند فرمودند علیک
بابی عبد الله بن بطه یعنی ابن بطه ملازم شو و پیس و نامی چون صبح نمودم لباس خویش پوشیدم بجانب کعبه
صعود نمودم و بمنزل ابن بطه در آمدم چون نظرش بر من افتاد بسم نمود و گفت صدق رسول الله و ای کلام
تکرار کرد این جوزی پس از نقل این عبارات در تجذبات ابن بطه گوید ابوبکر خطیب که در مجلد اول شرح حالش مسطور است پس از
آنکه از اکابر محدثین کلماتی چند در مدح ابن بطه ایراد کرده اند وی بعضی بر ابن بطه ویراقع نموده و با شیاخی چند
او را منتسب ساخته منجمله گوید ابو ذر عبد الرحمن بن احمد هروی از کتبه نزد من مکتوبی فرستاد و در آن ذکر نموده بود
که نظر اندلسی مرا حکایت کرد که بکبری آدم و از ابن بطه کتاب سنن بجا برین مرجار استملا نموده نوشتم و ابن بطه
کتاب سنن بواسطه خص بن عمر و بیلی که از زجا استماع نموده بود بر ما اظهار نمود پس از قطنی را از این واقعه اخبار
نمودم دار قطنی گفت استملای خص از جا ممکن نیست چه رجا سال دوست و چهل وارد بغداد شده و خص سال دوست
و خاندان چگونه تصور شود که خص کتاب سنن را از زجا استماع نموده باشد خطیب گوید عبد الله الواحد استملای
مرا حدیث کرده چون دار قطنی روایت خص از زجا بخار نمود ابن بطه آن نسخ از کتاب سنن که مروان از زجا

ابن بطوطه

استلا کرده و نوشته بود مذمتش نموده واسطه روایات آنرا از جا تغییر داده بدین پنج مکتوب کرده که ابن بطوطه این را جیاه و او از فتح بن شحرف و فتح از جبار روایت کند این چیزی گوید جواب خلیفان آن است که ابو ذر از مرتضیٰ معدود است که همواره باین ایشان طایفه خاندان حضرت و عدوت ظاهر بوده و ابو ذر اول کسی است که مذمت اشعری را در جسم داخل نموده در آنجا و اوج داد پس شرح او باینه شخصی جنلی که کفر اشعری معتقدات مقبول نگردد این چیزی گوید و ابی عبد الواحد سدی معروف باین برهان از طایفه معتزله معدود است ابن عقیل در حق وی گفت این برهان مذمت مرتضیٰ از معتزله اختیار نموده در باره کفار عدم حصول در آنرا معتقد بود و میگفت دوام عقاب باینه بخدایتعالی که علت تشفی در حق او یافت نشود بدون بدست و تخلید خدایتعالی کفار را در آنرا با توصیف خویش بر حمت و استه تصور نگردد و دوام عقاب در مخلوقات حاصل کرد و بعلت طلب انتقام که عارض شخص صاحب غضب شود و طلب انتقام در حق خدای سبحان محال است این عقل در رد این برهان گوید این برهان صفات بار تعالی را بصفت مخلوق قیاس کرده و گوید علت بیخ غضب در قلب شخص خشناک علیان هم است بدین سبب دوام عقاب ابی لنبه بخدایتعالی ممنوع دانسته زیرا که در حق خدای سبحان این علت محقق نشود این عقل گوید این احتجاج بر این برهان مردود است زیرا مانع از تشفی علیه رحمت است و هر یک از این عبارات است از رقت طبع و خدایتعالی را برقت طبع توصیف کردن روان باشد و نیز رحمت غضب خدایتعالی از منج او صاف مخلوقین است صفات باری تعالی را بر او صاف مخلوقین قیاس نتوان کرد و آنچه را از عدم تشفی و عدم بیجان غضب که باینه بخدای سبحان ذکر نموده چنانکه از دوام عقاب مانع است همچنین اصل عقاب را نیز مانع کرده پس معتقدی برهان این برهان است که وی اصل و عید را نیز منسوخ نماید و از ادراک خدای سبحان از جمله محالات شناسد مانند سایر محالات چه بین وجود استیلا و دوام آنها فرقی تصور نگردد این عقل گوید پس چه بسیار فاسد است عقیدت اکثر که صفات الهیه از جنس صفات خویش دانند و افعال آنرا با افعال ما قیاس نماید این چیزی بعد از نقل کلام ابن عقیل گوید پس اکثر را که عقیدت مخالف اجماع مسلمین است از بعد اسلام خارج باشد چگونه قولش مقبول و گواهی می دهد غیر سمیع کرده و نیز این چیزی در قدح ابن برهان گوید که محمد بن عبد الملک همدانی حکایت کرده که ابن برهان را با امر و با یک خوش صورت میلی تمام بود و آنها را تقبیل می نمود انتهى و از جمله مطاعن خلیفان باره ابن بطوطه آن است که ابوالقاسم تونخی روایت کند که گفت وقتی پدرم عزیمت آن کرد که مرا بکفر برده تا در آنجا کتاب بنجم بنوی از ابن بطوطه استماع نمایم در خلال آنحال عبدالسد بن بکیر نزد وی آمده اورا مکفبت فتح این عزیمت نامی زیرا ابن بطوطه معجم را از بنوی استماع نموده ابن چیزی گوید این سخن را جواب از سه وجه است اول آنکه ابوالقاسم تونخی از کرده معتزله معدود و از آنان است که تشیع و رفض باطنیه پس چگونه قول وی در باره شخص شیعی مقبول افتد ثانی آنکه قول تونخی شهادت بر نفی است و آن سموع نسبت زیرا از کجا بروی ظاهر گشته که ابن بطوطه معجم را از بنوی استماع نموده و با اعتراف ابن بطوطه بر استماع شهادت ابن بکیر بر نفی سموع نگردد و چه قول ابن بطوطه در ایجاب تخفیف اثبات است و از آنرا بر گواهی تونخی بنفی تقدم است ثالث آنکه تویم از کجا بر تونخی ظاهر کرده چه که هرگاه ابن بطوطه معجم را استماع کرده از آن روایت کند محتمل است بر این تقدیر که اگر اله تونخی اورا نزد ابن بطوطه

ابن خطیب

استماع حاضر میکرد این بطلان استماع نموده بدین امر معتذر گردید که من آنرا از بغوی استماع نموده ام بلکه مرا
 نقل روایات آن اجازت داده پس چه بسیار اهل بیت الحسن که این واقعه را از اسباب طعن قدح ابن خطیب قرار داد
 بلکه وجه طعن آن بود که گوید این بطلان مجسم را بطریق سماع بذات کند با آنکه خود آنرا از بغوی استماع کرده بلکه در نقل
 روایات آن مجاز بوده و نیز خطیب در قدح ابن خطیب گفته ابو الفضل بن خیرون مراد است که گفت کتاب مجسم
 بغوی که در دست ابن خطیب بود و دعوی می نمود که آنرا از بغوی استماع نموده ام شاهدت کردم مرا ظاهر گشت که آن
 نسخه سماع ابن خطیب نموده بلکه ابن خطیب صورت اجازت صاحب از احکام کرده و آنرا بنام خویش ثبت نموده بود
 ابن حوری در رد خطیب گوید من خود بخط ابو القاسم بن فراسی قرأت کردم که نوشته بود من کتاب ابن خطیب را
 که از مجسم نوشته بود متابعت نمودم در هر جزو از احزاب آن اجازت بر سماع و بر شاهدت کردم جز آنکه جزو ثانی
 آنرا اصلاً روایت نمودم این جوی با سنادهی چند از ابن خطیب روایت کند که گفت پدرم را در بغداد شکر کاچه
 بود ما بین آنها شخصی بود که بر ابو بکر اشعار داشت وقتی پدرم گفت پیرت را بغداد بفرست تا استماع حدیث
 کند پدرم گفت هنوز پدرم خورد سال است ابو بکر گفت من خود او را بغداد حمل نمایم پس مراحل نموده بغداد
 برد در محضر ابو القاسم بن منع بغوی که ابو بکر بروی قرأت حدیث می نمود حاضر شدیم بعضی از تلامذہ وی
 مرا گفت از شیخ خواستار آن شو که مجسم را بیرون آورده بر ما اظهار نماید پس من پیر شیخ و یا نواده او را سوال نمودم
 که شیخ را از مسئول انجاعت اعلام دهد و ما مول ایشان قرین انجاء سازد گفت شیخ در انجام این امر در ایامی طلب کند
 ابن خطیب گوید پس در ایامی چند بر او عطا نمودیم و کتاب مجسم را با معدودی خاص در مدت دو روز یا کمتر یا بیشتر بر او
 قرأت کردیم و این در سال سیصد و پانزده و یا شانزده بود این جوی گوید پس هر گاه ابن خطیب خود گوید که من
 کتاب مجسم را استماع نموده ام با آنکه صدق قولش نزد ما ثابت شده چگونه قول او را بجزو انکار مگر بی فایده
 و گوئیم استماع نموده پس قاضی بجزو نفعی خالی از این نیت یا بصفا عیش در دین اندک و گرنه در مراتب انش
 فرومایه است سماع او را نماند و یا آنکه حضورش ابا انبطه که با وی استماع نموده اند شاهدت نموده اند
 اینجت سماع او را نفعی کند و نیز خطیب در طعن ابن خطیب گوید عبد الواحد بن برهان مراد است که گفت محمد بن
 القوارس مراد است که گوید که ابن خطیب از بغوی بغوی از مصعب او از مالک و مالک از زهری او از انس و انس
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث روایت کند که فرمود **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**
 خطیب گوید این روایت بدین سان و از جهت مالک باطل است چه مالک این حدیث روایت نموده و بکل مصححیت
 نقل آن از مالک بر عهدہ ابن خطیب است که این حدیث را بدین سان و روایت نموده این جوی گوید این کلام
 از دو وجه است یکی آنکه این حکایت از ابن برهان استوار نیاید زیرا شیخ ما ابو محمد عبد الله بن علی مقرئ مرا حاکم
 نمود که در دست شیخ ابو المکرّم نخوی خطی از ابن برهان بدین مضمون شاهدت کردم که نوشته بود آنچه را از
 قدح در حق شیخ زاهد ابو عبد الله بن خطیب احمد بن ثابت بن خطیب از من حکایت کند بدون اصل است چه ابن
 خطیب است و من است و من در بدایت تحصیل از وی اخذ علوم نموده ام جواب ثانی آنکه بر تقدیر صحت این
 قدح از برهان گوئیم ما مقصد وح بودن ابن برهان را سابقاً ذکر نمودیم پس خطیب گوئیم از چه روی قول الحسن را که
 بقیعت

ابن فارس

مذہب امام مالک خالی دیدم حجت جانبی مرا محرک آن شد که مذہب سی اختیار نمودم و از جمله آنانکه از وی
 فون او بیت اخذ نموده صاحب بن عباد است و صاحب در طرق وی گفته سخننا من ذوق حسرت الصدیف
 یعنی استاد ما از جمله آنان معدود است که حسن تصنیف ضعیب ایشان گردیده و از کلام بعضی از محدثین شیعه و
 ظاہر کرده چنانکه محدث نیا بوری در ترجمت وی گوید کان لغویاً اماماً فی العلوم له کتب منها کتاب
 مجمل اللغه و وی فیضه العائمه و معجزه له و الزواہات ظاہره فی تشبعه و توهم عامین
 لذكر ابن خلکان اباہ فی الوفاہ خطا عنہ الخطیب البیرونی جمیع مصنفانہ و اللضا
 عباد و صدوق محمد بن علی بن بابویہ یعنی احمد بن فارس از جمله نویسن معدود در علوم چند معتدای زمان
 بود اورا مصنفات عدیدہ است از آنجمله است کتاب مجمل اللغه قصه از حضرت قائم مجمل اللغه فرجه که مشتمل بر معجزه از آنجانب
 است روایت کرده و ظاہر از روایت بر تشیح وی لالت میکند و توہم تسنن وی نمودن بعلمت ذکر احمد بن خلکان
 اورا در وفیات از طریق صواب بیرون است خطیب ابو زکریا سی تبریزی و صاحب بن عباد و شیخ صدوق از وی
 روایت کنند و این روایت کہ در عبارت محدث ذکر بدان اشارت شدہ روایتی است کہ محدثین امامیہ و بحرانی
 در کتاب غایۃ المرام و شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و اتمام النعمہ و غیر ہم از احوال غیب امام دوازدهم ذکر نموده
 و از روایت بدین شرح صدوق در کتاب کمال خویش گوید از شیخی از اصحاب حدیث کہ احمد بن فارس اویب نام داشت
 شنیدم میگفت در ہمدان حکایتی شنیدم و آنرا بہ بعضی از برادران منی چنانکہ شنیدہ بودم نقل نمودم و از من الناس فرمود
 کہ آنرا برای منی بخل خود بنویسم و نتوانستم کہ مخالفت خواہش منی نایم آنرا نوشتم و بکسیکہ آنرا من نقل نموده بود نشان دادم
 و آنکسایت این است کہ در شہر ہمدان جماعتی بودند کہ بطایفہ بنی راشد مشہور و ہمدان ایشان اظہار تشیح میزدند و مذہب
 مذہب امامیہ بود آنکاہ پرسیدم سبب چیست کہ اینطایفہ مخصوصاً از میان اہل ہمدان قبول تشیح میزدند و چنانکہ
 شیخی از ایشان کہ آثار صلاح و تقوی اوران رسیدیم در جوابم گفت سبب اینست جدا کہ تمامت طایفہ بنی راشد
 بدو منوبند بجزم حج بیرون رفت چنان نقل نمود کہ پس از فراغت از سنا سک بہنگام مراجعت از زاہد بیابان
 میآیدیم وقتی شوتم کشید کہ از زاہد فرود آیم قدری پایدہ راہ بروم پس از زاہد خویش فرود آمدہ زمان بسیار
 راہ رستم تا اینکہ خستہ شدم و با خود گفتم کہ اندکی میخوابم تا راحت شوم وقتی کہ آخر قافلہ رسید بر خواستہ پشیمان
 متصل شوم بدیخیال خوابیدم وقتی بیدار شدم کہ آفتاب برآمدہ و ہوا شدت گرم شدہ بود احدی را ندیدم از آنجا
 مرا وحشت و در ہشتی عظیم رویداد و در نشانی بمقصد خویش نیافتم بجاوند غر و جل توکل نمودم با خود گفتم بہرمت کہ اگر
 پیش آید میروم و قدر کمی راہ رفتم ناگاہ بچمن سبز و تازہ حسہ می رسیدم کو یا بباریدن باران قریب الہمد بود زمان
 بیشتر از ان باران با آنجا باریدہ بود خاکش بہترین خاک بود و در آن زمین قصری شادہت کردم کہ مانند شیرین
 سہ رخسہ خود گفتم کاشکی میدانستم کہ این قصر چیست کہ ہرگز آنچنان قصری ندیدہ و نشنیدہ ام پس اینک آن قصر
 رفتم و قتیکہ بدرا فقصر رسیدم و در نفرزد متکار بغیر گنت دیدم با ایشان سلام کردم با حسن و جوی جواب سلام
 دادند و گفتند در اینجا بنشین بر سیکہ خدا تعالی در حق تو ارادہ خیر کردہ پس یکی از ایشان بر خواستہ داخل قصر
 اندکی در گنت نمود بعد از آن بیدار آمد و گفت بر خیز و داخل قصر شو من داخل آن قصر شدم قصری دیدم کہ زیباتر

ابن فارس

۵۱۳

ورده شن ترازان هرگز ندیده بودم در آنحال آنخادم پیش افتاد و پرده را که در میان آوریده شده بود برداشت بعد از آن گفت داخل شو جوانی دیدم که در میان خانه نشسته و شمشیری دراز در بالای سرش داشته بود و بگفتی که نزدیک بود که طرف پائین آن سربان بخوان بر خور و آن جوان مانند شب چهارده بود که در تاریکی بدرخشد پس سلام کردم جواب را اینگونه ترویجی و نمود بعد از آن فرمود اندودی من انسا ایادانی من کیستم کفرم نمیدانم تو کیستی گفت انا الفاتم من ال محمدت انا الذی اخرج فی اخر الزمان بهذا السیف و انشاد الیه فاملوا الارض فسطاً و عدلاً کما ملکت جورا و ظلماً یعنی منم قائم ازال محمد صلی الله علیه و آله منم آنکس که در آخر زمان حسیوح کند باین شمشیر و اشاره بشمشیر نمود پس من از عدل و او پر کند پس از آنکه از جور دستم بریده باشد و فیکه اینکلمات از آن بزرگوار اصفا نمودم افتاد و هم صورت خود را بر زمین مالیدم فرمود لا تفعل اذفع و اسکت و انت فلان من مدینه بالجبل فقال لها همدان یعنی چنین کن سر خود را از زمین بردار تو خود فلان شخص باشی از شهری در بلاد جبل که آنرا همدان گویند عرض کردم ایولای من بصدق و صواب سخن فرمودی بعد از آن فرمود افحبت ان ثوب الی اهلک ای خوش داری که بسوی اهل بیت خود معاودت کنی عرض کردم آری میروم و ایشان از آنچه خدایتالی در اینجا برای من سپردنود شده میدهم آنگاه با آنخادم اشاره نموده خادم دستم گرفت و کسبه من را با من سپردن آنچه چون چند گامی برداشتم پاره درختها و مناره مسجدی بنظر رسید آنخادم مرا گفت ای این بدر ایشان گفتم و نزدیکی شد شربت مشهور باسد آبا و ایشهر بدان شباهت دارد و گفت آری این اسد آبا و است اینک برو پس از گفتن اینکلام بجایش متوجه شدم و طایفه خود جمع نموده ایشانرا آنچه بجز خدایتالی مرادان مرزوق نموده بود شباهت دادم مادامیکه از آن دنیا نماند من چیزی باقی بود خیر و برکت داشتم این خلکان گوید این فارس اشعاری بگوید

بجمله اینهاست

مرتب بناهفاء و جدوله ترکتبه نهنی لیرا کیتی
و نوبطرف فان فافان اصعب من حجة منوی

یعنی زنی باهکین میان و نیکو اندام از تبید اتران بر که ز کرد با چشمی بیار و فتنه جوی نظر مینماید که در بجاری از ویل و حجت بخوی ضعیفتر بود

و در اینجا

ایمنع مقاله نارصح جمع النصحة و المنة
ایمانک و احد از نیت عن الثقات علی بقیه

یعنی این اندرز از دست ناصح خویش فرایگزینهار از اینک شب را بر روز آوری بر حالی که از ثقات و مستدین خود اسوده خاطر و از یکت ایشان دامن باشی

و در اینجا

از اکتفی حاجه مرسله و انشبهها کلف مغرره

ابن فارس

۵۱۳

فَارَسِيلُ حِكْمًا وَلَا نُوصِدُ وَذَٰكَ الْحَكِيمُ هُوَ الَّذِي هَمَّ

حاصل معنی هر گاه برای حاجتی خواهی، سولی فرستی بر عالی بدان حاجت عریض از مندا بشی پس برای حصول بدان حکیمی اراد ساز که با در زو بند محتاج نیت و انجیکم به منصف در هم است. بجز از اشارت است که گوید

نَفِي هَذَا الْغَيْبِ لَيْسَ يُعَابِلُ سَوْذَا فِي الْأَخْلَافِ نَادٍ نَضْرَمُ

وَمَا لِي لَا أَصْفِي الذَّمَّاءَ لِبَلَدَةٍ أَفَدَتْ لَهَا نِيَابَانَ مَا كُنْتُ أَعْلَمُ

لَيْسَ الَّذِي أَحْسَنَهُ غَيْرَ آتِنِي مَدِينٍ وَمَا فِي جَوْفِ بَدْنِي دِيْنِي

یعنی خدای از باران رحمت خویش بعد از ایراب نماید با آنچه بگاه اقامت در آن بلد مراد است پس در سوز که از است جز ثنای آن لب کشایم از چه روی از روی خلوص توصیف دشمنی بدی گنم که در آن آنچه را از علوم که استخادت نموده بودم سیمان کردم آنچه از فضل و دانش که اندوخته بودم در آن بلد فراموش کردم ولی آنچه در آنجا مرا حاصل شد آنست که پشتم از نقل این گرانبار و در جوف سرای من در همی یافت منی شود

وَلَهُ أَيْضًا

وَقَالُوا كَيْفَ ظَلَمْتَنَا خَيْرًا نَفَضْتِي حَاجَةً وَنَفَوْتُ حَاجَاجَ

أِذَا زِدْتَهُمْ هُمُومَ الصَّدْفَلِنَا عَسَى يَوْمًا يَكُونُ لَهَا الْفَرَجَاجَ

نَدِيمِي هَتْرَبِي وَأَنْبَسِي نَفْسِي دَقَانُورِي وَمَعشُورِي الشَّرَجَاجَ

یعنی دوستان از کیفیت عالم پرسش نمودند گفتیم عالم سگوست چون مرا حاجتی قرین انجام کرد و حاجاتی از من فوت شود هر گاه هموم و غموم بر سینم فرایم آید در تسلیت خویش گویم انهموم را روزی آید که بیایان سدا از انبار و هر حرکت اختیار نموده ام گریه مرانیم کتا بهایم مونس و معشوق من حسیل غایت است. این معنی ما خود است از شعر

ابی اسحق صابری که گوید

لَيْسَ لِي مُعَدُّ عَلِيٍّ مَا أَقَابَنِي مِنْ كَرْدِيٍّ سِوَى الْعَلِيمِ التَّمْبِجِ

كَدْفَرِيٍّ مَوْدِنِيٍّ وَفِكْرِيٍّ مَهْرِيٍّ وَبَدِيٍّ خَادِمِيٍّ وَحَلِيٍّ خَجْبِيٍّ

وَلَسَانِيٍّ سِفِيٍّ وَبَطْنِيٍّ قَرِيْبِيٍّ وَدَوَانِيٍّ غَلْبِيٍّ وَدَرَجِيٍّ رَجِيٍّ

أَعَاطِيٍّ شَجَاعَةٍ أَدْعِيهَا فِي الْفَوَافِي لِعَلْبِيٍّ الْمَصْدُوعِ

حاصل معنی آنکه در مقامات شادان و محن جز غم نماند و انما و شونده مراد بود و معینی نیت با مردم روزگار طاعت و آئینش گنم کتاب را انیس خویش شمارم. با فکریم سخن شوم بر دبار یا بجزا به خویش سازم و دستهایم با خادم خود تدارک هم لایم چون شمشیرت قاطع و با شارب اظهار دلیری گنم و دواتی که از ان کتابت میکنم بجز بار است و کتبم در لطافت چون فصل بیج از نیایج طبع من آنست که کلام بسج ایراد گنم و در این صفت هنر و شجاعت خود

اظهار مینمایم و سیوطی و صاحب روضات این ابیات نیز بر وی سنا داده اند

فَدَقَالَ فِينَا مَضَى حَكِيمٍ مَا الْمَسْرُ إِلَّا بِاصْفَرِّهِ الْخَفِ

بقیه ابیات با ترجمت آن در شرح حال ابو ریحان گناشیم صاحب قیصر الدهر از ابی الحسن بخوبی حکایت کند که گفت

ابو عبد الله محمد بن مسلمی

۵۱۵

بعثت انتساب ابن فارس بخدمت ابن العیمة و تصبیه ای از ابن العیمة صاحب بن عباده از وی منحرف بود و آنجا که ابن فارس در بیدان قامت داشت کتاب حجر التالیف کرده و بخدمت صاحب انقاد داشت صاحب گفت زده الحجر من حیث جاء یعنی کتاب حجر ابداً بخاک آمده و عود و هند پس از چندی نفس بترک و در آن کتاب ضعیف گشت در آن نظر نمود و ابن فارس اصله فرستاد مع بجله ابن فارس در سال سیصد و نو و بجزئی رومی فاتیما و بدش امقابل مشهد علی بن عبدالعزیز جرجانی بخاک سپردند و بقولی در سیصد و هفتاد و پنج در محدثات نموده ولی قول اول شهر و نزد مورخین اصح است صاحب بنعیه گوید ابن فارس در روز قبل از وفات خود

این بیت انشاد نمود

یا رب ان ذنوبی قد لحطت بها هب ذنوبی لوجهک و افراری

پس بعثت توحید و اقرار بوحدهیت تو از کلمات من غاص نامی و بفضل و کرم خویش مرا حمت آور و مضغفات ابن فارس بدیشرت کتاب جمل در لغة و لغة مقدماته فی النحو کتاب فم الخطای فی الشعر کتاب فتاوی فقه العرب کتاب الامتاع و المزاو ج کتاب اختلاف النحویین کتاب الانتصار لتعلب کتاب اللیل و النهار کتاب خلق الانسان کتاب تفسیر ما لبس کتاب حلیة النعمان کتاب تعقده ادرات العرب کتاب غریب القرآن کتاب الفرق کتاب تعقده الفرائض کتاب غار الکلمات کتاب شرح ساله زهریه الی عبدالملک بن مروان کتاب البحر کتاب سیره النبی کتاب اصول الفقه کتاب اخلاق النبی کتاب الصاجی صنفه حرزاة العاصب شمس علی سنی من سزاه و اورا مسألی چند است در لغت که فقه با انها راه نیافتند و از فهم آنها عاجز باشند تحریری صاحب مقامات این اسلوب از او اقتباس کرده یکصد مسند از مسأل فقهیه در این اسلوب در مقام طبیعیه خود وضع نموده

ابو عبد الله محمد بن محمد بن موسی سلمی

از اجله مشایخ و معتبرین فضلمای طبقه عرفاست و از ای علوم ظاهر و باطن و صاحب شنوات بوده در او اخرا چهارم بحریه در فنون فصایل علوم حقایق مشهور و معروف گشت از خلفای عباسی القادر با همه معاصره و خزانگی میت سلطنت و اقتدار سلطان محمود غزنوی بوده و آواز الهالی فیما بواست ساکن الملک و خود مرید شیخ ابوالقاسم نصرانی و می فرقه از او داشته و شیخ ابوالقاسم از مریدان بشلی است که شرح حالش در این کتاب مسطور است و بدی وی ابو عمر و بخدمت که شرح حال وی نیز مسطور کرده یا فنی در متوفیات چهار صد و دوازده فیوید الشیخ الکبیر العارف بالله الشهیر الحافظ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسن بن موسی النیشابوری الصوفی صاحب هذه الامم بن محمد و سمع الاصم و صنف النفس و الشارح و غیره ذلك و بلغت مصنفاً مائة و قال الخطیب قد رانی عبد الرحمن عند اهل بلده و کان جلیلاً و کان مع ذلك مجرداً اصحاب حدیث نقل است که شیخ اهل عالم بود این ابو ایمن بسیار و صاحب پیر ابو الفضل سرحنی که شرح حالش در این کتاب مسطور است بصحت و خدمت وی میفرمود

ابو عبد الرحمن سیلی

۵۱۶

از دست وی در پوشید پنجاه خود گفته است که اولین بار چون بخدمت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رسیدم و او را دیدم مرا گفت تذکره شمارا خواهم نویسم بخط خویش تا از آن فایده تی کلی ببری گفتیم بهتر از این چیست که حسن بن محمد ما را باشد که از آن طریق حق بر ما روشن شود پس قلم برداشت و بنوشت سمعت جدهی با عمر و بنجدی التلی بقول سمعت ابا الفاسم الجندی بن محمد البغدادی بقول التصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف واخس ما قبله في نصير الخلق ما قال الشيخ الامام ابو سهل الصعلوك الخلق هو الاعراض عن الاغراض شيندم از جد خود ابو عمرو پسر محمد سلمی که او میگفت تصوف همین خلق است چون از از یاد کردی یا دتی تصوف بر تو صدق پیدا خواهد نمود و بهترین تفاسیر تصوف تفسیر شیخ ابو سهل صعلوکیت و آن اعراض است از اعراض یعنی نگه داشتن خود را از عیب جوئی یا رد کردن قول عال و خلق بضم حاء مجده و سکون لام است شیخ ابو سعید گوید چون اینکلام را از آن شیخ اصل شنیدم تغییر کلی بجایم راه یافت و مقابل شد اینکلام از برای من با آنچه در ایام عشر و سیر و سلوک شنیده بودم صاحب کتاب فتوحات که در باب شصت و یکم در مقامی دشمنی که میان صدیقت و نبوت گفته است که در محترم سال پانصد و نود و هفت بانمقام در ادم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بجهت تهائی و انفراد و حشی عظیم روی نمودم و نمیدانستم نام انمقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزل که بودم رطت نمودم بعد از نماز و دیگر کلمات شخصی که میان من و او اتفاقا و ایش تمام بودند و داده ام و از آن شیرین و وحشی که مراد بود با وی سخن میگفتم تا که او سینه شخصی ظاهر شد از جای خود بر جستم گفتم شاید کسی باشد که از دیدن وی مرا فریبی حاصل آید پس نزدیک رفتم دست گرفت و با من معانقه کرد چون نیک بنظر تحقیق نال کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جانی متمثل شده است و حق سبحانه و تعالی بجهت رحمت و یرابر من فرستاده او را گفتیم از چیست که در انمقام ترا می بینم گفت در انمقام قبض روح من کرده اند و در انمقام لزومی بقبلی فتمت ام و همیشه در انمقام ساکنم پس گفتم و وحشت و عدم توانست خود را در انمقام کرده گفت الغریب مستوحش یعنی غریب و دور از یار و یار پیوسته ترسناک است پس از آن با من بدین بیان گفت بقتلك العناية الالهية بالمحصل في هذا المقام فاحمد الله تعالی با آنچه یعنی بعد از آن که عنایت الهیه بقت گرفت بر تو در حق تو در آمدن بدینمقام شناس کن خدایا یرا در من و یرا در رنج باش با گم با خضر در انمقام مشارک باشی پس گفتیم یا ابا عبد الرحمن انمقام را بیسج نامی میدانم که با آن نامش خوانم گفت دذا و لنتی مقام الغریب انمقام را مقام قرب خوانند فمحقق بود خود از روی من صافی در این مطلب غور نماید و دقتی کن تا باطن بیان و کند مطلب بر تو واضح شود و اینکایت را بسیاری از ائمه اهل مطبوعه در آن تحقیقات نمود و بیانات فرموده اند و دانشن از ارجح کتب قوم لازم است و همچنانکه از ترجمه و حالات انعارف کامل بر میآید در زیاده روزگار زنده کا سینه میگذرانید و بارشاد طالبان حق اشتغال ببحث تا در سال ۱۰۱۲ هجری در ماه شعبان در ایام سلطت سلطان محمود غزنوی و استیلائی او بر خراسان داعی حق را بلیک جابت در داد و در ها خاک مدفون کردید یکی از مریدان بعد از وفات او را بنواب دید پرسید یا شیخ طریق نجات چیست و ترا چه چیز تبه و مقام حاصل کرده گفت آنند و چیز از صبر و شکر انعارف کامل بالکلمات و بیاناتی است پس عالی از جمله این است که گماشته می شود

أبو عبد الرحمن بن سنان

٥١٧

الذي لا بد للصوفية في شيطان الصدق في الأحوال والآداب في المعاملات

يعني آنچه نكزي است صوفي الزان دو خيزت صادق بودن در احوال با ادب بودن در معاملات با خلق با حق
تا اینجا بود آنچه از مرآت الجنان و نغمات الانس غیر ذلک از این کتب نقل افتاد پس آنچه از کلمات بیانات آنعارف کمال
نکارش می یابد از ساله شیخ ابوالقاسم قشیرت و شرح آن که از شیخ الاسلام زکریا انصاری است از بیانات او است
در توحید که نقل میکند و میگوید سمعت الشيخ اباعبدالرحمن السلمي يقول سمعت عبد الله بن موسى
التلامي يقول سمعت السبلي يقول الواحد المعروف قبل الحدود وقبل الحروف وهذا
صرح من السبلي ان القدم سبحانه لاحد لذاته
ولا حروف

لِكَلَامِهِ حاص بیان اینکه وی از سبلی نقل می
کند که واحد که یکانه و بی نیاز است پیش از تعیین هر چیزیست پس حرفی چه آنرا که قدم و استیقات او را نتوان توصیف
و نه از کلام او حرفی توان تصور کرد و نیز گفته است اخبرنا ابو عبد الرحمن السلمي قال سمعت محمد بن
محمد بن غالب قال سمعت ابانصر احمد بن سعيد الأسفنجاني يقول قال الحسن بن منصور
الزاعم الكل المحدث لأن القدم له فالذي بالجنس يظهره فالعرض يلزمه والذي بالأدوات
اجتماعه فهو امها منك والذي بولفه وقت تفرقه والذي بضمه غيره فالضرورة
تمتة والذي الوهم بظفره فالصویر بر تقي اليه ومن اراه محل اورد که این و من
كان له جنس طاب به فكيف انه سبحانه لا يظله فون ولا يقبله تحت ولا يراه عند
ولا يأخذه خلف ولا يحدده أمام ولم يظهره قبل ولم ينفه بعد ولم يجمعه كل ولم
يوجده كان ولم ينفه ليس وصفه لا صفته وفعله لا عدله وكونه لا امد له ترو
عن احوال خلفه ليس له من خلفه مزاج ولا في فعله علاج بانهم يقده كما بانوه بجدوهم
ان قلت متى فقد سبق الوقت كونه وان قلت هو فالهاء والواو خلفه وان قلت
این فقد تقدم المكان وجوده فالمحروف ابانه ووجوده اشبانه ومعرفته توحيدة و
توحيدة متميزه من خلفه ما تصور في الأوهام فهو بخلافه فكيف يحل به ما منه بدا او
يعود اليه ما هو اناء لا تماقله العيون ولا تقابله الظنون قربة كرامته وبعده
امانه علوه من غير نوقل وبجسده من غير نفل هو الاقل

والآخر والظاهر والباطن القريب البعيد الذي

ليس كمثل شي وهو التمتع بالصهي

حون این بیانات مخصوص است بتوحید و معانی الفاظ آن عالی از وضوح نبود بر هر آن سادرت نجت و نیز از
نقل است که گفت حدثنا محمد بن الحسين الخشاب قال حدثنا ابو الحسن علي بن محمد
المصري قال حدثنا ابو سعيد الخزاز قال حدثنا ابراهيم بن بشار قال حدثنا ابراهيم
ادهم فقلت خبرني عن بدا امرك فذكر هذا وكان ابراهيم كبير الشأن في باب الودع

ابو عبد الرحمن سلجی

بمکى عنه انه قال اطب مطعمك ولا عليك ان لا تقوم الليل ولا تصوم النهار

ابراهيم بن بشير گفته است که وقتی با ابراهیم بن اودیم بودم گفتش از بدایت امر خود خبر ده مرا و ابراهیم از بزرگان اهل سلع و پربینر کاری بود پس ایسلام را بر گفت آن وقتی را که محتاجی به وجهی بدل یا تحلل طلال و نیکی از آنجنگ آر و یکروز احتیاجی منیت به بر خاستن شب و روز و روز و نیم از او نقل کرده که پیوسته میگفته است اللهم اغفر لي من ذل تعصبتك لي عير طاعتك ... و در کار ابراهیم در آن روزی که از بخاری فرما خود بسوی غرت فرماینداری خود و قبل از برهیم بن اودیم ان اللهم قد غلنا فقال انخصوا اني لا تشرونه ابراهیم بن اودیم گفتند گوشت کران شده است گفت اگر ترک آن کنی و نخرند از زبان خواهد بود پس ایشتر خوا واذ غلا شئى على تركه فكون انخص ما يكون اذا غلا

عبد الرحمن سلجی

هرگاه کران شود چیزی راست که بگذارم آنرا و یکرم در آنحال پیدا شد از زبان ابراهیم من اگر چه کران باشد و هم از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی نقل است که گفت سمعت ابا بكر محمد بن شاذان يقول سمعت يوسف بن الحسن يقول حضرت مجلسی النون هو ما وجدته سالم لغربه فقال له يا ابا الفیض ما كان سبب نوبتك قال عجب لا يطيفه فان تبعودك الا الخبر تنى فقال ذ والنون اردت الخروج من مضر الى بعض القرى فمئت في السرى في بعض الصحارى فمئت عسنى فاذا انا بقفرة العسنا غطت من وكرها على الارض فانثت الارض فخرج منها كرجان احدهما ذهب والاخرى فضة وفي احدهما سيميم وفي الاخرى ماء فجعلت تاكل من هذا وتشرب من هذا فقلت حسبى فلدنك طرقت الباب الى ان قبلنى الله تعالى عن رجول يوسف بن حسين كنت وارد شدم مجلسی النون روزی در آنحال سالم مغربی بدو در آمد پرسید یا ذوالنون تو هم بدانم سبب توبه تو چه بود گفت عجب است از چیزی پرسی که مرطقات گفتن آن نیت گفت با نجاتی که پرستی مرا خبر ده گفت حال که خواستی اطلاع بد انما می بدان که وقتی از مصر بخال بعضی از قری بیرون رفتم در عرض راه مرا خواب ور بود بختتم پس در آنحال چشم باز کردم کنجک کویر دیدم از آسمان خود از درختی بروی من افتادنی کمال زمین سگافه شده و در طرف که ملک کی طلا و اندیک نقره از زمین بیرون آمد هر کی گنجد بود و دیگر می آب از کنج اندر که باید بخورد و از آب هم با نذاز که باید سیراب شد چون ایحال او دیدم گفتم مرا کافی است قدرت حق و تو که روم و بدر کابش اقامت نمودم تا تو به مرا قبول نمود و در شرح حال ذوالنون هم اشارتی به بخال خواهد شد و هم از او نقل شده که گفت سمعت عبد الله بن علي الطوسي يقول سمعت جعفر الخلدی يقول سمعت ابا عثمان البلدی يقول قال الحارث المحاسبی من صح باطنه بالمراجه والاخلاص ذن الله ظاهره بالمجاهد ونباع السنه اكثر انك بانك كرو ورون بر اقب و اخلص من آرايد ظاهره اراخدا و ذبحا و به و پیر سنت دهم از او است که نقل شده که میگوید سمعت ابا الحسن بن احمد العطار البلخی يقول سمعت لحد بن محمد البخاری يقول قال حاتم الاشمی كان شقيق بن ابراهيم موسى وكان يفتى و يعاشر الفقهاء وكان حلي بن عدي يراها ان امير بلخ وكان يحب كلاب الصيد ففقد كلبا من كلابه فقصى جلد

ابو عبد الرحمن سلجی

۵۱۹

انه عنده وكان الرجل في جوار شقيق فطلب الرجل فهرب فدخل دار شقيق مسجراً فمضى شقيق
 الى الأمير وقال خلوا سبيله فان لكلب عندي رده اليكم الى ثلاثة ايام فخلوا سبيله وانصرف شقيق
 مهتما لما صنع فلما كان اليوم الثالث كان رجلاً من اصداق شقيق غائباً من بلخ رجع اليها فوجد
 في الطريق كتاباً عليه قلابه وقال اهدبه الي شقيق فانه يشغل الشغل بالثغرى فحمله اليه ففطن
 شقيق فاذا هو كتاب لامير فتره وحمله الى الأمير وبخلص من الضمان فودقه الله الانتباه ونا
 مما كان فيه وسلك طريق

الزهد العبادة

وايضا في شرح حال شقيق ترجمه ان اشار الله خواهد آمد در ان مقام محتاج ترجمه نخواهد بود بجهت كرامت و منزلت است
 كه گفته سمعت الحسن بن يحيى يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول سمعت الجعفي
 يقول قال ابو سليمان الداراني ربما يقع في قلبه النكته من كثرة القوم اياها فلا اقبل الا بشاهدتين
 عدلين الكتاب السنه ترجمه اين بيان در شرح حال ابو سليمان كتوب است و هم ارشاد ابو عبد الرحمن سلجی است
 كه گفته سمعت ابا علي سعيد بن احمد يقول سمعت ابي يقول سمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت خالي
 محمد بن الليث يقول سمعت حامد اللخاف يقول سمعت حاتم الاحمي يقول ما من صبي الا والشيطان يقول
 لي ماذا تاكل وماذا تلبس و اين سخن فاقول اكل الموت والبن الكفن واسكن القبر كمنه شته است بر من روز
 كرايكه شيطان ميگويد مرا از كجا ميخوري از كجا ميسپوشي و در كجا منزل داري در جواب كويم غذاي من مرد
 و پوشش كفن و جاي در قبر و هم از اوست كه گفته سمعت ابا احمد الحافظ يقول سمعت عبد العزيز الحلبي يقول
 سمعت احمد بن ابي الحواري يقول من نظر الى الدنيا نظر اذاه و حبت لها اخرج الله نور اليقين و
 الزهد من قلبه اكثر كه نگاه كند بسوي نيا نگاه كردني از روی ميل و دوستي برون نيايد خداوند
 تبارك و تعالی نور تعين از اول و هم از او نقل کرده كه گفته من عمل عملاً بلا اتباع تشنه رسول الله
 صلى الله عليه و آله فباطل عمله اكثر كه بدون پروي سنت پيغمبر خواست كه عمل از اعمال طاعات و عبادات
 بجاي آورد آن عمل باطل است و مقبول درگاه حق سبحانه و تعالی نخواهد بود و بهذه الاسناد قال احمد بن
 الحواري افضل البكاء العبد على ما فانه من او فانه على غير الموافقة نكوترين كريبه كرايبه
 صادر كرده رآن زمانيت كه در كن كرده باشد از نماز عبادات و طاعات و هم از او نقل شده كه گفت
 ما ابتلى الله عبداً بشئ اشد من الغلذ و الصوة نيت دروي به تر از اين كه مستلا كروان خداوند بنده
 فقلت و سخي دل و هم از او نقل است سمعت ابا بكر الرازي يقول سمعت ابا العباس الفياص يقول
 سمعت ابا الحسن الشعراني يقول رايك منصور بن عمار في المنام فقلت له ما فعل الله بك فقال
 قال لي انت منصور بن عمار فقلت بلى يا رب قال انت الذي كنت ترهب الناس في الدنيا و
 رغب فيها قلت فدكان ذلك يارب ولكني ما اتخذت مجلساً الا بدأت بالثناء عليك

ابو عبد الرحمن سیلی

۵۲۰

و ثبت بالصلاة على نبيك صلى الله عليه وآله وسلم و ثبت بالنصيحة
لعبادك فقال صدقت صغوا له و كرتيا بجدني في سناني بين ملكي
كنا كان بجدني في ارضي بين اعبادني
يعني ابو الحسن شعرائي گفت منصور بن عمار را در خواب دیدم پرسیدم که خداوند تبارک و تعالی با تو چه کرد
چون من بدرگاه او حاضر شدم گفت توئی منصور بن عمار گفتم بل ای درو کار گفت تو بودی که مردم را بر پهن کار
میواند می میل میدادی بدان گفتم بسیار است که چنین باشد پروردگار مجلسی که در دنیا منعده میکردید اول بجهوشای
تو از اذیت میدادم دوم بدرد بر نمی تومی آرستم سیم بندگان ترا پند میدادم و نهی مینوادم آنها را از نافرمانی
گفت راست گفتی آنگاه امر نمود تا کرسی گذارند و گفت برو اینجا شای من بر کوی تو فرستگان بشوند همچا که در میان
بندگان من میگفتی و سباس من میکردی و هم از او نقل شده که گفت سمعت محمد بن عبد الله الوائلي
يقول سمعت ابو محمد الجعفي يقول سمعت الجعدي ما اخذنا النوف عن القبل والقال
لكن عن الجوع وترك الدنيا وقطع المألوفات والمحسنات قبول كزيم ما تصوف را از برای قیل قال
مگر اكنه قبول از برای کرسنی بگذاشتن دنیا و گذشتن از ان بریدن از خود و انحراف از آنکه طبیعت حیوانی بدان مایل است
و چیزهایی که در نظر غریب نظر نکوست و نیز از او نقل است که گفت سمعت عبد الله بن محمد الشعرائي يقول
سمعت ابا عثمان يقول ذلك ولما تغر على ابي عثمان كحال من فابنه ابو بكر فبصا على نفسه
ففتح ابو عثمان عينه وقال خلاف السنة بابني في الظاهر علامة رياء في الباطن
چون مرض موت ابو عثمان را دریافت ابو بکر پسرش را باین نوشته مراهن خود پاره کرد ابو عثمان چشم خود را
گزد و گفت اسی سیرک من بر خلاف سنت پیغمبر راه رفتن در آشکار آثار ریاست در باطن و هم از او نقل شده
که گفت سمعت عبد الواحد بن بكر يقول سمعت ابا عبد الله بن جعفر يقول سئل يوما
فقلت اوصني فقال ما هذا الامر الابدل الروح فان امكنت الدخول منه مع هذا والافلا
تشتغل بترقات الصوفية ابو عبد الله بن جعفر وصيتي خواست از شیخ اجل ابو محمد روم گفت داخل شد
بطریق عرفان مرد سالک را تیسر کرد و مگر بیدل روح اگر تواند جان خویش در این راه بناید و انتقام در آید اگر
خود را سطل سازد و بگفتگوی لایعنی صرفیه و هم از او نقل است که گفته سمعت محمد بن محمد الفراء يقول
سمعت ابا بكر بن عثمان يقول كتب ابو عثمان الجعفي الى محمد بن الفضل بسئله ما علامة الشفاوة فقال
ثلاثة اشياء هي ذنبا العلم و بحرم العمل و بحرم الاخلاص و هي ذنبا صفة الصالحين ولا يجتر
ابو عثمان جعری از محمد بن فضل سوال کرد علامت شفاوت در مرد صیت گفت سه خریست که چون شخص باشد درین
مردم است اول آنکه علم خداوند با او دهد و محروم گردد از عمل و مردی آن در روزی که در عمل و محروم گردد از اخلاص
یعنی صفای باطن و دریافت کند نصیحتی مردمان نیک راه آنها را محترم ندارد و کوشش با قوال ایشان نماید و هم از او
نقل شده است که گفت سمعت جدی ابن محمد يقول قال شاه الكرمانی من غص بص عن المحارم
امتكف عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره بانباع السنة و خود نقشه کل الحلال لم تخلف ذنبا
گفته است

ابو عبد الله خراسانی

گفته است شاه شجاع کرمانی گفت که در مقام سیر و سلوک در آید و بوشانده چشم خود را از محارم یعنی از پیران
 که نهی است در شریعت و طریقت دیدن آن و بکار و برنام عقل سمند سرکش نفس را از خیر مانی که بجهت خواستش خود را
 با و می رود و آراسته نماید و درون خود را بام مراقبت و بیاریه ظاهر خود را به پیروی سنت پیغمبر و خود را عادت
 بر خوردن طالع بر هیچ کار خطا نخواهد رفت و بهین و دوستی با فرست خواهد بود و نیز از او نقل است که گفت
 سمعت محمد بن یحیی بن یعقوب سمعت محمد بن محمد البلخی یقول سمعت ابابکر الوراق یقول من رضی الجوارح
 بالثمن و اغرس فی قلبه شجر النضار ابوبکر و راق گفت گفت که خوشنود باشد اعضا و جوارح خود را بر اندن خواستش
 نشاند خداوند در دل و درخت پشمانی و بهم از اوست که گفته سمعت ابابکر البلخی یقول سمعت ابابکر الوراق یقول
 قبل للطع من ابوک قال الشک فی المقذور و لو قبل ما حوفتک قال کنا بالذل و لو قبل ما غابناک
 اگر پرسند مرطع را که پدر تو کیت خواهد گفت شک نمودن در روزی که ناکزیر خواهد رسید و اگر گویند که شصت
 تو بیت گوید خواستن زلت و خواری و اگر از طبع پرسند آخر کار تو چه خواهد بود گوید عمره می رسد و نوحه
 نغاسی و کان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار و التباحث و یقول مینح کل برکه الصبر فی موضع
 اوانک لانی ان یضع لک الاراده فعد طهرت علیک اهل ابوبکر و راق منع می نمود و مریدان خود را از رفتن سفرها
 و گردش رفتن در بلدان و مکلفت کلید برکت صبر است در جای ارادت تا آنجا که ارادت او آشکار کرد و بر او ابتدا
 برکت و بهم از اوست که گفت سمعت ابوالحسن بن علی بن یحیی یقول سمعت عبد الله بن منازل یقول افضل و قانک
 و قن سلیم فیه من هو احسن فنک و وقت سلم الناس فیه من سوء ظنک
 بهترین اوقات تو آن وقتی است که آسایش داشته باشی در آن از وسوسه نفس سرکش خود و نیز از هنگام که مردمان
 امین باشد از برون کمان بد با آنها و هم از او نقل است که گفت سمعت ابابکر الوراق یقول نظر الکمل
 الی شیخ یبذل الراس و اللجه یبذل الناس فقال هذا رجل اضاع حوائج الله فی صغره فضبعه الله فی کبره
 ابوبکر گمانی دید در محلی پیر را که پدید بود و موی سروریش او از مردمان خیر میخواست شیخ گفت این مرد است که میان
 نمود حق خداوند را در جوانی و خداوند ضایع ساخت حق او را در پیری بد نیسان او را عیلا ساخت بزلت سوال و از
 کلام شیخ زشتی کار و سوز فقا را در جوانی واضح میگردد و بدین اسناد از او نقل کرده است که گفت الشهوة و ما
 الشیطان من اخذ بزمامه کان عبده شوات نغاسی که در انسان است زمام شیطان است چون آن
 زمام را دست شیطان گرفت و نخواهد داشت گفت ابوبکر بنده اوست بهر موی کند تا بختش از دست ندهد و هم از او
 نقل است که گفت سمعت ابابکر الوراق یقول سمعت الزین یقول الذنب بعد الذنب عوفیه الذنب و الحسنه بعد
 الحسنه ثواب الحسنه کما و پس از گناه نترسی آنکس است و نیکی بعد از نیکی ثواب است و نیکی در آخر او هم گفته
 سمعت جدی بلعم بن یحیی یقول سئل ابو عمر و الزجاجی ما بالک تبغیر عند التکبیر الاولی فی القریه
 فقال لانی احمق افصح فریضی بخلاف الصدق من یقول الله اکبر و فی قلبه شیء اکبر منه
 او مذکور است اسواء علی مرور الاوقات فقد کذب نفسه علی لسانه
 ابو عمرو زجاجی گفتند بخت که تغییر میکند حالت تو در بکر اول نماز گفت از آن روی که بر سر آمده شود و نماز بخواند
 راستی

ابو عبد الرحمن

۵۲۲

راستی چه زبان گفته شود خداوند بزرگست و در دل خیزی بزرگتر از او بگذرد و یا خیر و خیزی بزرگ بنظر آید و در آنجا
 زبان بادل موافق نباشد و هم از او نقل است که گفت آن ابا عقیل المعزبی امام بمکه اربع سنین
 ما بکل و له کثیر بلی ان منات و دخل بعض الفجر علی ابی عقیل فقال له سلام علیکم فقال له
 ابو عقیل و علیکم السلام فقال الرجل انا فلان فقال ابو عقیل انت فلان کیف انت و کیف
 حالت و غاب عن حالیه قال فهذا الرجل فقلت له سلام علیکم فقال و علیکم السلام کانه
 لم یکن فی فط فقلت انا فلان فقال انت فلان کیف انت و کیف حالت و غاب کانه لم یکن فی فط
 ففعلت مثل هذا غیر مره فعلت ان الرجل غاب فترکته و خرجت من عنده
 ابو عقیل مغربی چنانکه در شرح حالتش اشارتی رفت چهار سال بکجه مجاور بود و نخورد و نیاشامید تا آنجا که زندگانی
 و داع گفت گفته است که روزی یکی از فقرائین دو روزی رفت و سلام کرد او جواب سلام باز داد آن شخص گفت من
 غلامم گفت توئی فلان چگونه و حال تو چوست پس از خود برت بعد از لحظه آن شخص دیگر باره سلام کرد بر همان قسم
 اول جواب شنید تا چند مرتبه پس آن شخص دانست که وی خواست و از او بهره بر نخواهد داشت بگذشت و رفت
 و هم از او نقل است که گفت سمعت منصور بن عبد الله یقول وقف رجل علی حلقه الشبلی
 فسئل هل نطهر اثاره الوجود علی الواجدین فقال نعم فودعهم مقارنا لیلین الا شتیان فیلو
 عن الهیاکل اثارها کما قال ابن المعتز و منی شخصی در طلقه مریدان شبلی ایستاد و پرسید از او آیا اثار صحت وجود
 توان آشکار ساخت بر واجدین گفت آری آن نوریت که میدرخشد و مقارن میشود با آتش اشتیاق ظاهر میشود از این

اثر آن همچنانکه این متنز گفته

وامطر الكاس ماء من ابار فها فانبت اللذذ فی نض من الذهب
 وبتح القوم لما ان داو عجباً نور من الماء فی نادر من العیب
 سلامه و دشها عاد عن ارم کانت خیر کیری عن ابی فاب

این اشعار ترجمه شده و بجهت مکرر و دیگر بار ترجمه کردید

و ذکر گفته سمعت منصور بن عبد الله یقول سمعت جعفر بن نصیر یقول سمعت الجنب یقول
 التوبه علی تلذذ معان اولها الندم والثانی العزم علی ترک المعاوده الی رضی الله عنه
 والثالث السعی فی اداء المظالم توبه بر سهی است اولش پشیمانی از کارهای گذشته دوم آنکه عزم کند که دیگر باره
 بر نکرده و کند آن کار را که خداوند نهی کرده است اورا از آن سیم سعی در وادون آنچرا میگردد از خلق بر کردن است
 و هم از او نقل است که گفته سمعت ابراهیم بن الفضل الهاشمی یقول سمعت محمد بن الرواحی یقول
 یحیی بن معاذ یقول الهی لا اقول تب و لا اعوذ لئلا اعرف من خلقی و لا اضمن ترک الذنوب
 لئلا اعرف من صنعی ثم انی اقول لا اعوذ لعلی اموت قبل ان اعوذ بحی بن معاوی از وی سکنت پروردگار
 میگویم یا زگشت کردم از کنایان خود و بازگشت نخواهم کرد بسوی آن از آن روی که نمی شناسم حالت خلقت خود
 چگونه تو انم ضامن شدی ترک کن ما را از آن روی که میشناسم تا توانی عذر در این راه ولی پیوسته میگویم و دیگر برکت آن

ظنون و بیان توبه

نخواهم